

ماجرای اکین

نمایشنامه ی عروسک خیمه شب بازی

نویسنده

صنم جوهر

مترجم

هلیا بیک زاده

شخصیت ها:

اکین- یک دختر
مادر- مادر اکین
شیر- به نام دیزی
جغد
اژدها- به نام پینکی
جادوگر
پدر- پدر اکین
خوشحال- یک پسر

صحنه ی اول

(خانه ی اکین)

اکین : مامان، مامان، مامان، مامان، مامان، مامان، مامان...

مادر: (بیدار میشود) بله.

اکین: بیداری؟

مادر: تو چرا خواب نیستی؟

اکین: اممممممم...

مادر: باز هم نخوابیدی؟

اکین: اممممممم...

مادر: چند شب هست که خوابیدی؟

اکین: خوابیدن خیلی حوصله سر بره مامان

مادر: اینطور نیست

اکین: وقتی میخوابی هیچ کاری نمی کنی. واقعا حوصله سر بره.

مادر: ولی تو باید بخوابی، اگر خوابی نمیتونی زود بزرگ بشی.

اکین: من منتظر بابام هستم، مامان.

مادر: اما پدرت الان اینجا نیست.

اکین: شاید امشب بیاد، اگر بخوابم نمیتونم اون رو ببینم

مادر: بیا اینجا دختر قشنگم. (او را میبوسد)

اکین: یه احساسی به من میگه که اون یه روزی پیش ما بر میگردد.

مادر: (جوابش را نمی دهد) چی؟ یه نفر برای من صبحانه حاضر کرده؟

اکین: نه....

مادر: بسیار خوب، پس من برای تو حاضر میکنم.

اکین: اووووه!

مادر: بدو بیا، تا با هم یه صبحانه مفصل بخوریم!

اکین: مامان، بابا ما رو ترک کرده؟ به خاطر من؟

مادر: نه عزیزم، اینجوری فکر نکن.

اکین: مامان، من خیلی شیطان بودم؟

مادر: نه دختر دوست داشتی من، تو دختر خوبی بودی. (می رود)

اکین: بابا، لطفا برگرد.

مادر: (از بیرون) شیر هم میخوای؟

اکین: بله، ممنونم مامان. من از شیر متنفرم (متوجه می شود) اووووه، معذرت می خوام.

مادر: (از بیرون) با عسل؟

اکین: بله، شیر عسل باشه لطفا مامان. از عسل متنفرم (یادش میآید) بسیار خوب. باید به قولم عمل کنم. اما خوردن شیر عسل

واقعا حوصله سر بره.

حالا هر چی... باید پدرم رو پیدا کنم. (می رود)

صحنه ی دوم

(جنگل. اکین میاید و برای استراحت می نشیند.)

اکین: تمام روز رو راه رفتم. من کجا هستم؟ هوا داره تاریک میشه. بابا! بابا! بابا! صدای من رو میشنوی؟ (گریه می کند)
(شیری ظاهر می شود)

شیر: خواهشا گریه نکن! تمامش کن.

اکین: (می ترسد) تو کی هستی؟

شیر: نمی بینی؟ من شیر هستم، سلطان جنگل.

اکین: می خوام من رو بخوری؟

شیر: خوردن دختر بچه ها رو دوست ندارم. اون ها خوراکی نیستند.

اکین: صد درصد با تو موافقم.

شیر: نصف شب اینجا چه کار میکنی؟

اکین: دنبال پدرم میگردم.

شیر: دنبال پدرت؟ آهاااا... (فکر می کند)

اکین: نکنه پدرم رو خوردی؟

شیر: نه نه نه نه نه نه نه. من گیاهخوار هستم.

اکین: گیاهخوار؟ ولی تو یک شیر هستی!

شیر: هییییییش! این رو به هیچکس نگو.

اکین: باشه، قول میدم.

شیر: متشکرم.

اکین: حالا چرا گیاهخوار هستی؟

شیر: تو دختر خوبی به نظر میای. می تونم دلش رو بهت بگم.

آهنگ شیر

من از دیدن خون می ترسم

از تیکه تیکه کردن گوشت

طعم گوشت خام رو دوست ندارم

ولی عاشق سبزیجات هستم

ترجیح می دهم سیب زمینی و گوجه فرنگی بخورم

نخود فرنگی و انواع مغزها به ذایقه ام بیشتر می سازد

تا گوشت.

آه ای سبزیجات خوشمزه من

شما هرگز مرا به دردرس نمی اندازید!

اکین: بله درک می کنم! من هم گوشت دوست ندارم.

اما تو می دانی کجا می توانم پدرم را پیدا کنم؟

شیر: نظری ندارم.

اکین: پدرم ناپدید شده

شیر: چطوری؟

ناپدید شده. دلم برایش تنگ شده(گریه می کند)

شیر: گریه نکن. من نمی توانم اشک هایت را

ببینم. به تو کمک خواهم کرد.

اکین: واقعا؟ ممنونم شیر.

شیر: اسم من دیزی است!

اکین: دیزی؟

شیر: بله. اما همه مرا شیر صدا می کنند ولی تو لطفا

مرا شیر صدا نکن.

اکین: باشه دیزی.

شیر: بزن بریم.

اکین: کجا؟

شیر: پیش دوستم

اکین: دوستت کیه؟

شیر: اژدها

اکین: اژدها(جیغ می زند)

شیر: نگران نباش. او دوستم است.

اکین: اما او مرا می خورد.

شیر: او دوست ندارد بخورد.

ترجیح می دهد بنوشد.

اکین: منظورت نوشیدنی الکلی است؟

شیر: نه.

اکین: شیر؟

شیر: نه.

اکین: پس چی؟

شیر: فقط آب یخ.

اکین: اوه چه خوب!

شیر: بزَن بریم.

صحنه سوم

(محل زندگی اژدها. شاید یک غار)

شیر: سلام صورتی

اژدها: اوه دیزی دوست عزیزم چطوری؟

شیر: این دختر را ببین

اژدها: تو به من گفتی که سیزیجات می خوری.

شیر: بله . او دوست من است.

اژدها: وای تو دوست دختر داری؟

شیر: نه فقط دوستم است.

اکین: سلام صورتی من اکین هستم.

اژدها: وای چه دختر شیرینی!

شیر: او را نخور.

اژدها: نه نمی خورم ولی خیلی شیرین است.

اکین: ممنونم.

شیر: ما دنبال پدرش می گردیم.

اژدها: پدرش کجاست؟

شیر: نمی دانیم. آمدیم از تو بپرسیم.

اژدها: چرا من؟ من او را نخوردم.

به دهان من نگاه کن!

شیر: باشه ولی تو چون پرواز می کنی

شاید او را دیده باشی.

اژدها: او چه شکلی است؟

اکین: شبیه بهترین پدر دنیاست.

اژدها: اطلاعات خوبی است اما کافی نیست

اکین: خب یک روز پدرم رفت نان بخرد

و دیگر برنگشت.

او زمانی تنها همراه من بود. خیلی فرد مهمی در

زندگی ام بود. هم دوستم بود و هم پدرم.
حالا دنیای من خراب شده است.

آرزو می کنم همین اطراف باشی
آرزو می کنم همین نزدیکی ها باشی
گاهی به نظر می رسد که رویایی بیش نبود
ایکاش همین حوالی باشی
دوست دارم دوباره صدایت را بشنوم
شاید هرگز نشنوم
فکر کردن به تو کمکی نمی کند که این رویا
به واقعیت تبدیل شود
شیر: دوباره گریه نکن.
اژدها: بله داستان غم انگیز است
و من به تو کمک خواهم کرد.
اکین: ممنونم صورتی.

(گوشه اژدها زنگ می خورد)

اژدها: باید جواب بدهم.
جادوگر زنگ می زند.
اکین: چی؟
شیر: کدام جادوگر.
اژدها: این روزها کار من خوب پیش
نمی رود. می دانی دیزی من آتشی در دهان
ندارم.
شیر: خب !
اژدها: من برای جادوگر کار می کنم.
شیر: چه کار می کنی؟
اژدها: هیچی فقط پخت و پز.
اکین: چه خسته کننده!
اژدها: بله می دانم اما او به من

آب می دهد.

اکین: آب؟ دستمزد تو آب است؟

اژدها: آب یخ

اکین: به هر حال خسته کننده است.

اژدها: اما برای من مهم است!

شیر: چرا؟

اژدها: وقتی پخت و پز می کند از آتش

من استفاده می کند

دهان من خیلی داغ می شود.

بعد که آب یخ می ریزد

خنک می شوم و می گویم ممنونم!

من چنین اژدهایی هستم.

حالا رنگ من صورتی دیده می شود

اما اگر این کار را کنار بگذارم

شاید به سبز تغییر کند.

شیر: چه رویای عجیبی است.

اژدها: خب شبیه مال تو است

تو شیری اما غذای گیاهی دوست داری.

شیر: اما یکی نیست. من فقط طعم گوشت خام را

دوست ندارم نه گوشت پخته را.

(گوشی اژدها دوباره زنگ می خورد)

اکین: نباید گوشی را جواب بدهی؟

اژدها: (با لحن نه چندان خوب)

سلام من اژدها هستم. دارم می آیم.

همین حالا! (گوشی را قطع می کند) باید بروم.

(می رود.)

اکین: اما قول دادی به ما کمک کنی تا پدرم را پیدا کنم.

اژدها: منتظرم باشید. زود برمیگردم.

اکین: او رفت. بیا برویم.

صحنه ی چهارم

(بیرون غار. یک جغد ظاهر شد.)

جغد: هو هو!

شیر: بله اکین!

اکین: تو را صدا نکردم.

شیر: پس کی گفت هو هو؟

اکین: جغد بود. یک جغد آن جا هست.

شیر: جغد؟

اکین: بله آن جا هست.

شیر: کجا؟

اکین: آن جا

جغد: (از ترس می لرزد) آیا می خواهید مرا بخورید؟

شیر: نه جغد ها برای خوردن نیستند.

جغد: مطمئنی؟

شیر: بله کاملاً مطمئنم.

اکین: نترس او گیاه خوار هست.

جغد: گیاهخوار؟

شیر: اکین به تو گفته بودم به کسی نگویی.

اکین: وای ببخشید. فراموش کردم دیزی.

جغد : دیزی؟

شیر: اکین به تو تاکید کردم که اسم مرا به کسی نگویی.

اکین : وای متاسفم. فراموش کردم.

جغد: (در حالی که می خندد) شیر گیاه خوار. (قهقهه می زند) دیزی!

شیر: می غرد.

جغد : (می ترسد و از ترس شروع به لرزیدن می کند.)

اکین : وای چه صدای عجیبی داری.

شیر: واقعا؟

اکین : بله . درس های خوانندگی گذرانندی؟

شیر: نه اما به شکل ذاتی موسیقی بلدم .

اکین : تبریک می گویم. تو چه می گویی جغد؟

جغد:

جغد: (هنوز از ترس می لرزد.) ت...ب...ریک می گویم.

اکین : او با من موافق است و حالا چه کاری می خواهیم انجام بدهیم؟

شیر: ااا...م...

اکین : جغد تو پدر مرا دیده ای؟

جغد: کدام پدر؟

اکین : پدر من. تو شب ها همه جا را می چرخ. شاید او را دیده باشی.

جغد: نه ندیده ام.

اکین : چطور اینقدر مطمئنی؟

جغد : چون ...

اکین : دیزی!

شیر : (دوباره می غرد.)

جغد : (می ترسد و شروع به لرزیدن می کند.) چون من از تاریکی می ترسم. توی تاریکی چشم هایم را باز نمی کنم.

شیر : چی! (می خندد) جغد (قهقهه میزند) ترس از تاریکی!

اکین : غرش اول بهتر بود از این یکی.

شیر : (می خندد) ممنون.

اکین : تو چرا از تاریکی می ترسی؟

جغد : چون راز های زیادی در تاریکی میبینم. مردم به خیلی چیزها در تاریکی فکر میکنند. چشم های زیادی در تاریکی وجود دارد!

اکین : چشم های پدر مرا دیده ای؟

جغد: نه هرگز!

اکین : دیزی!

شیر: (می غرد)!!!

جغد: باشه. باشه. یک نگاهی می اندازم. (پرواز می کند و اطراف را نگاه می کند.)

جغد: پدرت مرد است یا زن؟

اکین : البته که مرد!

جغد: مرد؟ چه جالب. من یک مرد می بینم.

اکین : در حال انجام چه کاری هست؟

جغد : او سعی دارد یک بانک را بزند.

اکین : نه پدر من دزد نیست.

جغد : باشه. یک نفر دیگر را هم می بینم. او دارد یک دختر جوان را می بوسد.

اکین : نه. او هم پدر من نیست!

جغد : یکی دیگر را می بینم. در یک سلول زندانی است و واقعا ناراحت به نظر می رسد.

اکین : زندانی؟ کدام زندان؟

جغد : زندان جادوگر.

اکین : کدام جادوگر؟

شیر : جادوگر اژدها؟

جغد : اوه بله. صورتی هم آن جا است.

شیر : وای. بیایید ب هم به آن جا برسیم.

جغد : همه با هم؟

شیر : بله جغد. تو هم با ما می آیی.

جغد : نه جادوگر را دوست ندارم. ممکن است مرا بپزد و بخورد

شیر : به تو گفتم که جغد ها برای خوردن نیستند.

جغد : اما نه برای جادوگر ها.

شیر : خب پس راه را نشان ما می دهی؟

جغد : بله اما با شما داخل نمی آیم.

اکین : باشه پس بزن برسیم.

صحنه ی پنجم

جغد : این جاست. خانه ی جادوگر همین جا است! من فرار می کنم.

اکین : خانه ی جادوگر این جا است؟ چقدر کسل کننده است.

شیر : هیس! آرام صحبت کن.

(از پنجره به داخل نگاه می کنند. صدا هایی به گوش می رسد.)

اکین : جادوگر چکار می کند؟

شیر : غذا می پزد.

جادوگر: وای نه ! ران جغد نداریم!!! (به کتاب نگاه می کند.) به جای ران جغد چه چیزی می توانم جایگزین کنم؟ آهااا دندان اژدها. خوب است.

اژدها : نه نمی شود. دندان اژدهای سبز را نوشته است. من صورتی هستم. دندان من مناسب نیست.

جادوگر : (دوباره کتاب را نگاه می کند.) بله حق با تو است.

اژدها : چه می پزی؟

جادوگر : یک ترکیب جادویی برای شوهر آینده ام می پزم.

اژدها : چرا به یک ترکیب جادویی نیاز داری؟

جادوگر: چون او به اندازه ی کافی مرا دوست ندارد.

اژدها : خب او را مجبور نکن. بگذار برود.

جادوگر : اگر او را آزاد کنم مجبور می شود یکی دیگر پیدا کنم.

اژدها : بسیار خوب. یکی دیگر پیدا کن.

جادوگر : برای کسی در سن و سال من خیلی سخت است.

اژدها : چند ساله ای؟

جادوگر : هیچ وقت از یک زن سنش را نپرس! من 3 ساله ام.

اژدها : 3 ؟ سه ساله ای؟

جادوگر : 300.

اژدها : اوه! خیلی خوب مانده ای.

جادوگر : ممنونم صورتی. اما من قصد ندارم با تو ازدواج کنم.

اژدها : ممنونم.

خوشحال : مامان من نمی خواهم این مرد پدرم باشد.

جادوگر : اما تو به یک پدر نیاز داری.

خوشحال : می توانی یکی دیگر پیدا کنی؟

جادوگر : چرا؟

خوشحال : چون او مرا دوست ندارد. تو را هم همین طور.

جادوگر : اصلا نگران نباش . درستش می کنم.

خوشحال : نه. از او خوشم نمی آید!

جادوگر : صدايت را ببر! برو بیرون! مزاحم کار من نشو. کسی از تو سوالی نکرد.

(خوشحال خارج می شود.)

اکین : خیلی کسل کننده است! زندگی خیلی کسل کننده است.

صحنه ی ششم

(بیرون از خانه جادوگر)

خوشحال: هی تو کی هستی؟

شیر: هیس. من شیر هستم.

خوشحال : می خواهی مرا بخوری؟

شیر : نه، پسر بچه ها برای خوردن نیستند.

اکین: او گیاه خوار است.

شیر: ممنونم اکین

اکین: وای ببخشید!

خوشحال : (زبانش بند می رود) تو چی چی هستی؟

اکین : چرا اینطوری به من نگاه میکنی؟ من یک دختر هستم.

خوشحال : من تا به حال دختر ندیده بودم.

اکین : واقعا؟

خوشحال : بله تنها زندگی می کنم، خودم تنها! با یک مرد احمق!

اکین : پدر مرا احمق صدا نکن.

خوشحال : چی گفتی؟ اون مرد احمق پدر توست؟

اکین : به پدرم نگو احمق!

خوشحال : متاسفم. مرد احمق ، واقعا احمق نیست.

اکین: پدرم کجاست؟

خوشحال : در سلول زندان هست.

اکین : سلول؟

خوشحال : بله ، سلول!

اکین : دوست عزیز من...

خوشحال : دوست؟ من؟

اکین : بله، مادر تو پدر مرا دزدیده. باید او را نجات دهم. من به پدرم نیاز دارم.

خوشحال : من هم همینطور. اما نه به او. او یک احمق است.

اکین : به پدر من نگو احمق ! می توانی به من کمک کنی یا نه؟

شیر : (می غرد)

خوشحال : بله البته. کمک می کنم، بزن بریم توی سلول.

صحنه ی هفتم

(جلوی سلول زندان)

اکین : پدرم!

پدر : دخترم اکین! شیر! مواظب باش دخترم، شیر ممکن است تو را بخورد.

اکین: نترس پدر. او گیاه خوار است.

شیر : ممنون که به کسی نگفتی.

اکین: وای ببخشید متاسفم!

پدر: باید کلید را پیدا کنی دخترم.

اکین : کلید کجاست؟

پدر : نمی دانم.

اکین: کجا می تواند باشد؟

پدر : نمی دانم!

اکین : ممکن است داخل باشد؟

پدر : نمی دانم!

اکین : ممکن است بیرون باشد؟

پدر : نمی دانم!

اکین : اگر میدانی به من بگو پدر.

پدر : نمی دانم دختر عزیزم.

اکین : خب پس.

خوشحال : من که گفتم او احمق است.

اکین : به پدرم نگو احمق! می دانی کلید کجاست؟

خوشحال : البته.

اکین : چرا به ما نمی گویی؟

خوشحال: از من نپرسیدی.

اکین: خب حالا می پرسم. کلید کجاست؟

خوشحال : داخل.

اکین : خب پس باید به داخل برویم.

پدر : دخترم لطفا مواظب باش، او خیلی زشت و بد و بی رحم است.

خوشحال : به مادرم نگو زشت و بد و بی رحم.

اکین : او مادر توست؟

خوشحال : يك جورایی

اکین : اما تو مثل او نیستی. تو خوش تیپی.

خوشحال : واقعا؟

اکین : آره، البته نه خیلی. ولی بد هم نیستی. نگفتم بی نقص هستی اما...

شیر : (می غرد)

اکین : برویم داخل...

(جادوگر می آید. در حالی که ترکیب جادویی را در دستش دارد.)

جادوگر : نگاه کن! مهمان داریم. مهمان های نا خوانده!

شیر : (می غرد)

جادوگر : وای ترسیدم! شیر احمق!

اکین : تو نمی توانی پدرم را داخل سلول زندانی نگه داری.

جادوگر : مطمئنی؟ برای پدرت دلتنگ شدی؟

اکین : بله، شده ام.

جادوگر : پس برو داخل زندان. پسرم در را با این کلید باز کن!

خوشحال : چشم مامان.

شیر : (می غرد)

جادوگر : تو هم برو داخل شیر.

اکین : اسم او شیر نیست، دیزی هست.

جادوگر : دیزی؟ هه هه هه! مرا دست نیانداز! پسرم گفتم در را باز کن.

خوشحال : چشم مامان.

(در را باز می کند. اکین و شیر را داخل زندان میاندازد.)

جادوگر : حالا به ترکیب جادویی فراموشی نیاز دارم. با من بیا!

خوشحال : چشم مامان.

اکین : (تقلید می کند) چشم مامان. بچه ننه!

صحنه ی هشتم

(داخل سلول)

پدر : دخترم!

اکین : پدر دلم خیلی برایت تنگ شده بود.

پدر : مادرت چطور است؟

اکین : خوب است.

شیر : من هم خوبم. توی این زندان!!!

پدر : آیا می خواهی مرا بخوری؟

شیر : اوووف (پاسخ نمی دهد)

پدر : حالا باید چکار کنیم؟

اکین : می توانیم تلاش کنیم در را باز کنیم.

پدر : من چندین بار تلاش کردم.

اکین : می توانیم زمین را حفر کنیم.

پدر : من چندین بار تلاش کردم.

اکین : دیزی! یک فکری بکن!

شیر: من؟ دیزی؟ یک شیر گیاه خوار؟ چه کاری می توانم انجام دهم؟

اکین : شاید خودت به تنهایی نتوانی کاری کنی. اما ما با هم می توانیم هر ماری را انجام دهیم.

شیر : بگذار فکر کنم. (شیر فکر می کند و شروع به خواندن آهنگ اژدها می کند.)

صحنه ی نهم

(اژدها خوابیده است، و آهنگ اژدها که دیزی می خواند)

اژدها : (در خواب) این ملودی؟ من این ملودی را می شناسم. این آهنگ من است.

اما چه کسی آهنگ مرا می شناسد؟ (فکر می کند) هیچ کس ! (می خوابد)

(آهنگ اژدها ادامه می یابد)

اژدها : این چه صدایی است؟ این صدا را می شناسم. صدای کیست؟ هیچ کس (می خوابد)

(آهنگ اژدها ادامه می یابد و تمام می شود.)

شیر : صورتی صدای مرا نشنید

اکین : اگر با هم بخوانیم موفق می شویم.

(با هم می خوانند. اژدها بیدار میشود.)

اژدها : (خوابیده) این ملودی؟ این آهنگ را می شناسم. این آهنگ من است! (بیرون می رود)

صحنه ی دهم :

(جلوی سلول زندان. اژدها ظاهر می شود)

شیر : صورتی؟ تو هستی؟

اژدها : دیزی؟ چرا این جا هستی؟

اکین : تا من پدرم را پیدا کنم.

اژدها : این پدر تو است؟

اکین : بله

اژدها : پس پدرت را پیدا کردی، چقدر عالی. خداحافظ.

شیر : صبر کن صورتی! نمی توانی ببینی که ما اینجا زندانی شده ایم؟

اژدها : اوه بله. چرا؟ چه کسی شما را داخل اینجا انداخته؟

شیر : جادوگر؟

اژدها : کدام جادوگر؟

شیر : جادوگر تو!

اژدها : جادوگر من؟

شیر : بله.

اژدها : پس باید چیکار کرد؟

شیر : کمک کن بیرون بیاییم.

اژدها : کلید کجا است؟

شیر : با جادوگر

پدر : یا با پسر.

اژدها : من به شما کمک می کنم. (می رود)

(پسر می آید)

اکین : کلید را آورده ای؟

خوشحال : نه. من می خواهم به شما کمک کنم اما از مادرم می ترسم.

(جغد ظاهر می شود.)

جغد : او مادر تو نیست.

خوشحال : چی؟

اکین : چی؟

جغد : بله، او مادر تو نیست. ده سال پیش بود. جادوگر تو را از خانه ی همسایه ی اکین دزدید.

خوشحال : واقعا؟

جغد : بله واقعیت دارد.

پدر : بله من هم به یاد می آورم. همسایه ی ما خیلی غمگین بود.

خوشحال : حالا یادم آمد .

اکین : من هم یادم هست. ما زمانی دوستان نزدیکی بودیم. با هم بازی می کردیم.

خوشحال : نام واقعی من چیست؟

جغد : خوشحال

خوشحال : اما من خوشحال نیستم.

اکین : باشد اما اسم تو خوشحال است و تو خوشحال خواهی بود.

جغد : من هم خوشحالم. واقعیت را به شما نشان دادم.

من دیگر از تاریکی نمی ترسم. (پرواز می کند)

(جادوگر می آید)

جادوگر : پسر اینجا چکار می کنی؟

خوشحال : می خواهم در زندان را باز کنم.

جادوگر : چی؟

خوشحال : می خواهم در زندان را باز کنم.

جادوگر : چی؟ به حرف مادر گوش نمی دهی؟

خوشحال : تو مادر من نیستی!

جادوگر : کی چنین حرفی زده؟

خوشحال : دوستانم.

جادوگر : تو دوستی نداری.

خوشحال : دارم. تو یک دزد هستی. تو جادوگری.

جادوگر : بله هستم.

(شیر و اژدها با هم می آیند.)

شیر : تو زن بدی هستی و حالا می خواهم تو را بخورم.

جادوگر : آن طور که می دانم تو گیاه خوار بودی.

شیر : گوشت خام دوست ندارم.

جادوگر : خب؟

شیر : اما اژدها کمک می کند تا تو را بپزم.

جادوگر : اما اژدها نمی تواند آتش درست کند.

اژدها : می توانم. من دیگر به آب یخ نیازی ندارم.

(اژدها آتش درست می کند)

جادوگر : نه !!! نه !!! مرا نیز. هیچ کس جادوگر را نمی خورد. جادوگر ها برای خوردن نیستند.

اژدها : اما من باید سعی کنم یکی را بخورم. (دوباره آتش بیرون می دهد.) دیزی ترجیح می دهی چطور او را بپزی؟ سرخ

شده؟ کامل پخته شده؟ با سیب زمینی؟ با پرتقال؟

جادوگر : نه !!! نه !!! (فرار می کند)

(پسر در را باز می کند)

اکین : ما جقدر خوش شانس هستیم.

خوشحال : ممنونم شیر !

پدر : ممنونم اژدها !

اکین : ممنونم دوستان من! من هرگز شما و دوستی تان را فراموش نمی کنم.

شیر : خداحافظ اکین!

ازدها : خداحافظ خوشحال!

اکین : پدر راه را می دانی؟ مادرم نگران من است. او منتظرم است.

پدر : هی خوشحال. پدر و مادر تو هم منتظر تو هستند.

اکین : خوشحال، حالا تو هم خوشحال هستی؟

خوشحال : بله. با تشکر از شما، حالا ما همه با هم خوشحال هستیم!

آهنگ خوشحال

بیا با هم برویم

بیا خوش بگذرانیم

و برای همیشه لبخند بزنیم!

اگر رویایی دارید

و آن را دنبال می کنید

هرگز غمگین نخواهید بود و ضربه نمی خورید.

خورشید در حال طلوع است

بیا با هم برویم!

بیا خوش بگذرانیم

و برای همیشه لبخند بزنیم!

پایان